

معنا، مرجع و مصداق: بازاندیشی یک بحث قدیمی¹

فرزان سجودی

استادیار دانشگاه هنر

چکیده

در این مقاله ضمن بررسی عمده‌ترین دیدگاه‌هایی که در زمینه‌ی رابطه‌ی زبان با معنا، مرجع و مصداق ارائه شده است (برای نمونه سعید 1997، لاینز 1977، صفوی 1383) به بحث و نقد آن دیدگاه‌ها خواهم پرداخت و کوشش می‌کنم تصویر دیگری که در اساس مبتنی بر نشانه‌شناسی لایه‌ای است ارائه دهم. در این بحث به رد قائل شدن وابستگی اثبات‌گرایانه‌ی زبان به جهان خواهم پرداخت؛ خلط مفاهیم دلالت و ارجاع از یک سو و خلط بین مفاهیم دلالت و مصداق را از سوی دیگر نقد خواهم کرد و کوشش می‌کنم نشان دهم که معنا در درون شبکه‌ی نظام صوری زبان شکل می‌گیرد و سپس در روابط بین نظام‌های نشانه‌های و در بافت کلام بسط می‌یابد و در یکی از کارکردهایش البته می‌تواند به جهان خارج ارجاع دهد و ارجاع خود یک کارکرد زبانی است که با توسل به دیگر نظام‌های نشانه‌ای تحقق می‌یابد. کلیدواژه‌ها: معنا، مرجع، مصداق، بافت، نشانه‌شناسی لایه‌ای، معناشناسی

0- مقدمه

از دیر باز مسئله‌ی چیستی معنای زبانی، رابطه‌ی بین زبان و چیزهای جهان مادی و صدق و کذب عبارات زبانی در ارتباط با به اصطلاح "واقعیت‌های جهان" توجه بسیاری

¹ برای ارجاع به این مقاله به شکل زیر عمل کنید:

سجودی، فرزان (1385)، "معنا، مرجع و مصداق: بازاندیشی یک بحث قدیمی" پژوهشنامه‌ی

علوم انسانی، ش 50 دانشگاه شهید بهشتی، دانشکده‌ی علوم انسانی، تابستان 1385

از فیلسوفان، منطق‌دانان و زبان‌شناسان را به خود معطوف کرده است که از آن جمله‌اند فرگه (1892 و 1980)، ویتگنشتاین (1953)، راسل (1905)، سرل (1969)، آستین (1976)، لاینز (1977)، سعید (1997) و صفوی (1383). در مجال این مقاله قصد بررسی آرا و آثار همه‌ی این متفکران را ندارم بلکه هر جا که مناسبتی داشته باشد به نظرات آنها اشاره‌ای خواهم کرد. مبنای اصلی بررسی در این مقاله نوشته‌های کم و بیش جامع لاینز، سعید و صفوی در این زمینه است و مبنای نقدی که در این نوشته مطرح می‌شود نوشته‌های ایشان خواهد بود. ابتدا به چگونگی شرح این مفاهیم در آثار این معنی‌شناسان پرداخته می‌شود و سپس شرح انتقادی این دیدگاه‌ها و سرانجام راه حل پیشنهادی مطرح خواهد شد.

1- معنا، مرجع و مصداق: نگاهی به دیدگاه‌های لاینز، سعید و صفوی

در میان مطالبی که در این زمینه نوشته شده است، نوشته‌های لاینز (1977 صص 174-215) از جامعیت بیشتری برخوردار است و تا حدی نیز مبنای نوشته‌های دو معناشناس دیگر فوق‌الذکر را تشکیل داده است. لذا نخست شرح مختصری از دیدگاه‌های او ارائه خواهد شد.

1-1 شرح لاینز

لاینز بخش عمده‌ی فصل هفتم از جلد اول کتاب *معنی‌شناسی* خود را به بحث حول سه مفهوم بنیادی ارجاع (reference)، معنا (sense) و ارجاع مقوله‌ای (denotation) اختصاص داده است و این سه مقوله را از هم متمایز کرده است.

او در بحث درباره‌ی ارجاع به این نکته‌ی بسیار مهم اشاره می‌کند که "ارجاع مفهومی است وابسته به پاره گفتار" (ص 107) و این نکته در ادامه‌ی این مقاله نیز یکی از

مبانی بحث ما درباره‌ی ارجاع خواهد بود. لاینز با نقد آشفتگی اصطلاح شناختی این حوزه کوشش می‌کند تصویر روشن‌تری ارائه کند و می‌نویسد:

یکی دیگر از مسائل اصطلاح‌شناختی، ناشی از عدم توجه بسیاری از نویسندگان به تمایز بین جمله و پاره‌گفتار است و نادیده گرفتن این واقعیت که اصطلاحاتی چون "واژه" و "عبارت" با دقت چندانی به کار نمی‌روند. شاید به همین دلیل است که اگرچه تمایز دوگانه‌ی بین معنا و ارجاع به کفایت رواج دارد (بر هر اساسی که باشد)، تمایزی کاملاً متفاوت که باید بین ارجاع و ارجاع مقوله‌ای قائل شویم به ندرت در نوشته‌جات این حوزه دیده می‌شود. همان‌طور که خواهیم دید، ارجاع ... مفهومی است وابسته به پاره‌گفتار. به علاوه بر خلاف معنا و ارجاع مقوله‌ای، ارجاع معمولاً در زبان انگلیسی در مورد صورت‌های منفرد واژگانی موضوعیتی ندارد، و هرگز در مورد بن‌واژه‌های قاموسی (lexemes) صادق نیست. (ص 176)

نکات قابل توجه این نقل قول که در ادامه‌ی بحث نیز مورد توجه قرار خواهند گرفت عبارتند از (1) ارجاع مفهومی است وابسته به پاره‌گفتار (2) ارجاع در مورد یک کلمه یا بن‌واژه‌ی قاموسی موضوعیتی ندارد و (3) تمایز دیگری غیر از تمایز بین معنا و ارجاع وجود دارد که لاینز به نقل از میل (Mill) اصطلاحاً به آن ارجاع مقوله‌ای (denotation) می‌گوید [به این نکات بازخواهیم گشت].

سپس شرح و طبقه‌بندی مفصلی از هر یک از مفاهیم فوق به دست می‌دهد. از جمله در مورد ارجاع اشاره می‌کند که: (1) شرط موفقیت عمل ارجاع آن است که عبارت ارجاعی باعث شود که شنونده به درستی هستی مورد نظر یعنی مرجع (referent) را تشخیص دهد. (2) این گوینده است که ارجاع می‌دهد. "گوینده با عمل ارجاع، به عبارت بار ارجاعی می‌دهد، هر چند در کلام ممکن است بگوییم این عبارت به فلان مرجع ارجاع می‌دهد (مشروط بر آن که در موقعیت مشخص شرایط مربوط به ارجاع را

برآورده کند)" (ص 177). در ادامه نیز به بحث‌های مفصل در مورد انواع ارجاع می‌پردازد که از حوصله‌ی این مقاله خارج است.

هر چند لاینز پس از بحث در مفهوم ارجاع به معنا (sense) می‌پردازد، و سپس بحث ارجاع مقوله‌ای (denotation) را طرح می‌کند ما به دلایلی در اینجا نخست دیدگاه‌های او را درباره‌ی ارجاع مقوله‌ای طرح خواهیم کرد و سپس به بحث معنا خواهیم پرداخت.

او در تعریف ارجاع مقوله‌ای می‌نویسد "مقصود از ارجاع مقوله‌ای یک بن‌واژه‌ی قاموسی (و ابتدا ما مفهوم ارجاع مقوله‌ای را در ارتباط با بن‌واژه‌های قاموسی بررسی خواهیم کرد) رابطه‌ای است که بین آن بن‌واژه‌ی قاموسی و اشخاص، چیزها، مکان‌ها، ویژگی‌ها، فرایندها و فعالیت‌های بیرون از نظام زبان برقرار است. ما از عبارت ارجاع مقوله‌ای (denotatum) برای مقوله‌ی (class) چیزها، ویژگی‌ها و غیره که عبارتی [زبانی] به درستی در مورد آنها به کار می‌رود استفاده می‌کنیم" (ص 207). و در ادامه وجه تمایز بین ارجاع مقوله‌ای و ارجاع را چنین توضیح می‌دهد: "چه تفاوتی است میان ارجاع مقوله‌ای و ارجاع؟ در بخش قبل گفته شد که ارجاع رابطه‌ای است وابسته به پاره‌گفتار و در مورد بن‌واژه‌های قاموسی موضوعیتی ندارد، بلکه صرفاً در مورد عبارات زبانی در بافت قابل طرح است. از سوی دیگر، ارجاع مقوله‌ای، همچون معنا (sense) رابطه‌ای است که در درجه‌ی اول در مورد بن‌واژه‌های قاموسی موضوعیت دارد و مستقل از موارد خاص پاره‌گفتار است" (ص 208). سپس در تمایز مفهوم ارجاع مقوله‌ای از معنا می‌نویسد: "حال باید درباره‌ی تمایز بین ارجاع مقوله‌ای و معنا چیزی بگوییم. کاملاً بدیهی است که رابطه‌ی بین دو بن‌واژه‌ی قاموسی مانند "گاو" و "حیوان" را باید از رابطه‌ای که هر یک از این دو واژه با مقوله‌ی چیزهای مورد اشاره دارند، یعنی رابطه‌ی بین یک مدخل زبانی و چیزی بیرون از نظام زبان، متمایز دانست." (ص 210). آنگاه او مثال تک شاخ (unicorn) را به عنوان نمونه‌ای که فاقد ارجاع

مقوله‌ای است اما معنا دارد بررسی می‌کند و معنا دار بودن آن را ناشی از روابط معنایی این واژه با واژه‌هایی چون "حیوان"، "اسب" و "شاخ" و همچنین امکان تشخیص ارجاع مقوله‌ای این واژه‌ها می‌داند. سپس نمونه‌ی "فیل دریایی" (Walrus) را بررسی می‌کند و می‌گوید که وقتی تعریفی از فیل دریایی به دست می‌دهیم در واقع آن تعریف را به عنوان تعریفی از ارجاع مقوله‌ای فیل دریایی تفسیر می‌کنیم. اما برای فعال شدن آن تعریف باید معنای بسیاری از بن‌واژه‌های قاموسی دخیل در آن تعریف را بدانیم؛ و می‌توانیم معنای "فیل دریایی" را (یعنی رابطه‌ی آن با واژه‌هایی چون "فک" و "پستاندار") فرابگیریم بی‌آنکه بدانیم که آیا این واژه دارای ارجاع مقوله‌ای هست یا نه" (ص 211). و سرانجام از این بحث به این نتیجه می‌رسد که "معنا، دست کم در برخی موارد، به لحاظ معرفت‌شناختی مقدم بر ارجاع مقوله‌ای است" (ص 211).

اما معنا. دلیل آن که شرح معنا از دیدگاه لاینز را واگذار کردم به پس از شرح ارجاع و ارجاع مقوله‌ای این است که لاینز بر خلاف دو مورد دیگر، هیچ‌گاه تعریف مشخصی از معنا به دست نمی‌دهد و در واقع دریافت او از معنا در قیاس با مباحثی که در مورد ارجاع و ارجاع مقوله‌ای مطرح می‌کند قابل دریافت است. در هر حال لاینز بخش مربوط به معنا را با ذکر این نکته که "امروز مرسوم است که بین معنا و ارجاع تمایز قائل می‌شوند" و مثال معروف فرگه (1892) که معمولاً در بحث‌های مربوط به معنا و ارجاع مورد استفاده قرار می‌گیرد آغاز می‌کند. مثال فرگه این است:

(1) ستاره‌ی صبح‌گاهی همان ستاره‌ی شامگاهی است.

و سپس استدلال فرگه را مطرح می‌کند که ستاره‌ی صبح‌گاهی و ستاره‌ی شامگاهی دارای یک مرجع و دو معنا هستند (یعنی هم معنا نیستند هرچند مرجع مشترکی دارند) و به این ترتیب مفاهیم مرجع و معنا را از هم متمایز می‌کند. در ادامه تاکید می‌کند که "عبارات ممکن است در معنا از هم متمایز باشند اما دارای مرجع یکسان باشند؛ هم‌معنایی یعنی «داشتن معنای یکسان» و نه «مرجع یکسان»" (ص 199). آنگاه با

طرح قابلیت جایگزینی و مثال زیر سعی می‌کند تصویر روشن‌تری از تمایز معنا و ارجاع به دست دهد:

(2) جان ابله است.

لاینز استدلال می‌کند که در موضع مسندالیه شرط جایگزینی همسانی مرجع یا به عبارتی هم‌مرجع بودن عبارت جایگزین با جان است در حالی که شرط جایگزینی در موضع مسند همسانی معناست (ص 201). بر این اساس دو مثال زیر را در نظر بگیرید:

(3) برادرم ابله است.

(4) جان نادان است.

برای آن که جایگزینی در مثال (3) قابل قبول باشد باید «برادرم» و «جان» هم مرجع باشند. در حالی که در مورد دو واژه‌ی ابله و نادان که در موضع مسند به جای یکدیگر نشسته‌اند شرط مقبولیت هم‌معنایی این دو واژه است. بنابراین بی‌آنکه به صراحت لاینز چنین تعریفی از معنا به دست داده باشد، از قیاس‌هایی که در بحث ارجاع مقوله‌ای مطرح شد و از مثال‌های بحث اخیر در مورد معنا به نظر می‌رسد از دید لاینز معنا با روابط دورن زبانی سر و کار داشته باشد در حالی که هر دو مورد ارجاع و ارجاع مقوله‌ای با روابط واژگان و عبارات زبانی با جهان بیرون از زبان سر و کار دارند با این تفاوت که ارجاع وابسته به بافت و پاره گفتار است و در مورد واژه یا بن‌واژه‌های قاموسی موضوعیت ندارد، اما ارجاع مقوله‌ای با مقوله یا طبقه‌ای از مراجع در جهان خارج سر و کار دارد و در مورد واژه یا بن‌واژه‌های قاموسی موضوعیت دارد. به عبارت دیگر ارجاع عملی است که گوینده انجام می‌دهد در حالی که ارجاع مقوله‌ای از خصوصیات واژه‌هاست.

حال اجازه بدهید نگاه مختصری نیز به شرح سعید از مفاهیم فوق‌الذکر بیندازیم. البته واقعیت این است که شرح سعید و همچنین صفوی تا حد بسیاری مبتنی بر شرح لاینز است، لذا به اختصار به دیدگاه‌های آنان خواهیم پرداخت.

سعید ضمن اشاره به تمایزی که لاینز بین ارجاع و ارجاع مقوله‌ای قائل می‌شود آنها را کم و بیش در یک مقوله جا می‌دهد و می‌نویسد که نظریه‌های معنایی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد یکی نظریه‌های ارجاعی (شامل آنها که به ارجاع یا ارجاع مقوله‌ای می‌پردازند) و نظریه‌های بازمودی (representational). برای معناشناسان دسته‌ی اول عمل برقراری ارتباط بین واژه‌ها و جهان معنا تلقی می‌شود و در نتیجه برای ارائه‌ی توصیف معناشناختی برای یک زبان باید بتوانیم نشان دهیم چطور عبارات یک زبان می‌توانند با جهان «چفت شوند» (سعید 1997، ص 24). در ادامه می‌نویسد: "آن دسته از نظریه‌های معنا را می‌توان بازمودی خواند که بر چگونگی تاثیر ساختارهای مفهومی قراردادی شده در زبان بر گفته‌های ما درباره‌ی واقعیت تاکید دارند" (ص 25). آنگاه برای روشن‌تر کردن تمایز میان این دو رویکرد می‌نویسد: "شاهدیم که این دو رویکرد بر جنبه‌های مختلف یک فرایند یکسان، یعنی سخن گفتن درباره‌ی جهان، تاکید دارند. در نظریه‌های ارجاعی معنا از زبان که در پیوند با واقعیت و یا مبتنی بر آن تلقی می‌شود، منشا می‌گیرد. در رویکردهای بازمودی معنا از زبان که بازتاب ساختارهای مفهومی دانسته می‌شود، ناشی می‌شود" (ص 25). سپس همان روال متعارف این نوع بحث را در کتاب‌هاب معنی‌شناسی دنبال می‌کند و فصلی را به ارجاع اختصاص می‌دهد. در همان آغاز بخش مربوط به ارجاع اشاره می‌کند که بخش عمده‌ی بحث را به قابلیت‌های ارجاعی نام‌ها و گروه‌های اسمی یا به طور کلی سازه‌های اسمی اختصاص می‌دهد.

سعید در اولین گام عبارات زبانی را به ارجاعی و غیر ارجاعی تقسیم می‌کند. سپس در دل این تقسیم بندی اولیه می‌نویسد که برخی عبارات زبانی را هرگز نمی‌توان برای

ارجاع به کار برد از جمله واژگانی چون پس، خیلی، شاید، اگر، نه، همه. البته ضمن پذیرش آن که این واژه‌ها قطعا در شکل‌گیری معنا در جملات موثرند، تاکید می‌کند که این واژه‌ها به هستی‌هایی در جهان اشاره نمی‌کنند پس آنها را باید غیر ارجاعی تلقی کرد.

تمایز بین ارجاعی و غیر ارجاعی به مفهوم دیگری نیز مطرح می‌شود و آن هم برای تمایز بین مواردی است که گویشوران از واژه‌ها برای ارجاع استفاده می‌کنند و مواردی که چنین نمی‌کنند. سعید برای روشن کردن این تمایز مثال‌های زیر را مطرح می‌کند:

(5) آنها امروز صبح یک عمل برداشت مثانه انجام دادند.

(6) عمل برداشت مثانه عمل دشواری است.

در مثال (5) کاربر زبان به یک عمل مشخص اشاره می‌کند (ارجاع می‌دهد) در حالی که در مثال (6) تفسیر عام از این اسم مورد نظر است (ص 26).

دومین تقسیم بندی سعید تقسیم ارجاع به ثابت و متغیر است. به اعتقاد او "برخی عبارات در طیف گسترده‌ای از پاره‌گفتارها دارای مرجع یکسانی هستند مثل برج ایفل یا اقیانوس آرام" (ص 26) در حالی که در موارد دیگر، یعنی شاخص‌ها یا عبارات اشاره‌ای (deixis) ارجاع به کلی وابسته به بافت است. در نتیجه او عباراتی چون برج ایفل و اقیانوس آرام را نمونه‌های ارجاع ثابت و واژه‌هایی چون من، تو، اینجا را نمونه‌های ارجاع متغیر می‌داند.

و سرانجام در ادامه‌ی این طبقه‌بندی‌ها از مرجع‌ها و مقوله‌های ارجاعی (extensions) سخن می‌گوید. این تمایز همان است که لاینز به تفصیل درباره‌اش سخن گفته است. یعنی مقصود از مرجع آن هستی مشخصی است در جهان که کاربر زبان درباره‌ی آن سخن می‌گوید در حالی که مقصود از مقوله‌ی ارجاعی مجموعه‌ی چیزهایی است در جهان که بالقوه می‌توانند مرجع یک واژه یا عبارت قرار گیرند (ص 27).

در ادامه به بحث درباره‌ی نام‌ها، اسم‌ها و گروه‌های اسمی می‌پردازد. در ابتدای بخش مربوط به نام‌ها می‌نویسد: "نام‌ها به هر حال برچسب‌هایی هستند برای انسان‌ها، مکان‌ها و غیره و اغلب به نظر می‌رسد که چندان معنای دیگری نداشته باشند. به نظر معقول نمی‌رسد که پرسیم معنای کارل مارکس چیست جز آن که بدانیم درباره‌ی یک فرد سخن می‌گوییم" (ص 27). او از اهمیت بافت هم در موضوع نام‌های خاص سخن می‌گوید به این معنا که مثلاً اگر کسی بگوید "او شبیه ادی مورفی است" گوینده فرض کرده است که شنونده می‌تواند کم‌دین آمریکایی را تشخیص دهد، در غیر این صورت معنای این جمله برایش روشن نخواهد بود.

در بحث اسم‌ها و گروه‌های اسمی نیز به تفصیل درباره‌ی اسم‌های معرفه و نکره و ارجاع توزیعی (distributively) و ارجاع جمعی (collectively) سخن می‌گوید. به علاوه مثال معروف راسل:

(7) شاه فرانسه طاس است.

را نیز به عنوان نمونه‌ای از عبارتی که هیچ مرجعی ندارد ذکر می‌کند [در ادامه به بحث مشخص در باره‌ی این مثال راسل خواهیم پرداخت].

سپس بحث معنا یا sense را زیر عنوان بازنمودهای ذهنی مطرح می‌کند و می‌نویسد: "در ادامه‌ی این فصل به بررسی آن دیدگاهی خواهیم پرداخت که یک سطح جدید بین واژگان و جهان قائل می‌شود: سطح بازنمود ذهنی. بنابراین یک اسم به این دلیل که با چیزی در ذهن گوینده/شنونده همراه است، امکان ارجاع (denote) پیدا می‌کند" (ص 33). سپس اشاره می‌کند که بنا بر یک باور قدیمی این هستی‌های ذهنی از نوع تصورات (images) هستند و احتمالاً رابطه‌ی بین بازنمود ذهنی (تصور) و جهان واقعی از نوع مشابهت است. سعید می‌گوید که این نظریه ممکن است در مورد کلمات و عباراتی همچون مادر تو یا پاریس کار کند اما در مورد اسم‌های عام مثل خانه و اتومبیل با مشکل جدی برخورد خواهد کرد زیرا گویندگان مختلف زبان ممکن است

تصویرهای (یا تصویرهای؟) بسیار متفاوتی از این نوع اسامی عام در ذهن خود داشته باشند. سپس نمونه‌های دشوارتری مانند حیوان، غذا و حتی عشق و عدالت و دموکراسی را مثال می‌آورد و به این نتیجه می‌رسد که نظریه‌ی تصورات (یا تصویرهای) ذهنی را باید کنار گذاشت. در جستجوی راه حل به این نتیجه می‌رسد که آن چه در ذهن است چیزی انتزاعی‌تر از تصور یا تصویر است، و آن را مفهوم (concept) می‌نامد که به اصطلاح می‌تواند "درب‌گیرنده‌ی ویژگی‌های غیربصری باشد که سگ را سگ و دموکراسی را دموکراسی می‌کند" (ص 33). البته در ادامه نارضایتی خود را از مفهوم نیز بیان می‌کند و اشاره می‌کند که در هر حال ما باید تصور روشنی از این که مفهوم به واقع چیست داشته باشیم اما گویی گریزی از این پناهگاه پایانی نیست با توسل به مباحث شرط لازم و کافی، پیش نمونه‌ها و روابط بین مفاهیم می‌کوشد راهی برای حل مسئله‌ی مفهوم به دست دهد (رجوع کنید به صص 35-40). مطالعه‌ی آن مباحث را به خوانندگان وامی‌گذاریم و فقط به بخش مربوط به فراگیری مفاهیم اشاره می‌کنیم که در ادامه‌ی این بحث نیز از اهمیت بیشتری برخوردار است.

سعید در بحث در مورد فراگیری مفاهیم به نکته‌ی قابل توجهی اشاره می‌کند. او می‌نویسد پاسخ ساده به این سؤال که مفاهیم را چگونه فرامی‌گیریم این است که بگوییم از طریق تعریف اشاره‌ای (ostensive definition). یعنی این که کودکان و همچنین بزرگسالان از طریق اشاره به نمونه‌هایی از چیزها در جهان مفاهیم را فرامی‌گیرند. بدیهی است که این پاسخی ساده انگارانه است. سعید از کواین نقل می‌کند که تعریف مبتنی بر اشاره خود گرفتار بیان زبانی است. یعنی برای دریافت نامی که از طریق اشاره یا نشان دادن به کار برده شده است باید چیزی درباره‌ی زبانی که این عمل اشاره یا نشان دادن در آن صورت می‌گیرد بدانیم. "نکته اینجاست که حتی تعریف اشاره‌ای وابسته به دانش قبلی درباره‌ی برخی معانی واژگان است" (ص 40). سپس

می‌نویسد "فقط می‌توانیم بگوییم که فراگیری مفاهیم باید فرایندی بسیار پیچیده‌تر از صرف اشاره (نشان دادن) باشد" (ص 40).

3-1 شرح صفوی

صفوی نیز بخشی از فصل دوم کتاب درآمدی برمعنی‌شناسی (1383، صص 61-80) را به مسائل مربوط به معنا، ارجاع و مصداق اختصاص داده است منتهی با اصطلاحاتی دیگر که صرفاً خبر از اختلاف سلیقه در انتخاب اصطلاحات تخصصی معنی‌شناسی نمی‌دهد و معرف وجود دیدگاهی متفاوت است.

او در فصل اول کتاب مذکور (ص 29) از دو نوع معنی درون زبانی و برون زبانی سخن می‌گوید و می‌گوید اگر "شخصی که زبان فارسی را به طور کامل بلد نیست، از ما بپرسد که «صندلی چیست؟» و ما هم زبانی جز فارسی بلد نباشیم ... دو امکان برای توضیح «معنی» صندلی در پیش رو خواهیم داشت، یکی استفاده از زبان و دیگری استفاده از جهان خارج از زبان. ما می‌توانیم با استفاده از واژه‌های دیگری در زبان فارسی، معنی صندلی را برای او توضیح دهیم ... و می‌توانیم از جهان خارج از زبان استفاده کنیم و مثلاً تصویری از یک صندلی را بکشیم و به او نشان دهیم" (ص 29). صفوی معنای اولی را معنی درون زبانی و معنای دومی را معنی برون زبانی می‌نامد.

در فصل دوم به قیاس با همان استدلال از دو نوع دلالت سخن می‌گوید و دلالت درون زبانی را معادل sense و دلالت برون زبانی را معادل reference معرفی می‌کند و البته یادآوری می‌کند که برای اجتناب از آشفتگی اصطلاح‌شناختی از این اصطلاحات به جای اصطلاحاتی نظیر «مفهوم» و «ارجاع» استفاده می‌کند.

او در تعریف دلالت برون زبانی آن را رابطه‌ی بین واحدهای زبانی نظیر واژه و جمله از یک سو و مصداق‌های جهان خارج می‌داند و می‌گوید "این در شرایطی است که مثلاً

برای معنی واژه‌ی «صندلی» به مصداقی از آن در جهان خارج اشاره کنیم. به این ترتیب معنایی را برای واژه‌ی «صندلی» در نظر گرفته‌ایم که بیرون از زبان است" (ص 61). به نظر صفوی "دلالت درون زبانی، به رابطه‌ی معنایی واحدهای زبان نسبت به یکدیگر درون نظام زبان اشاره دارد" (ص 61). و می‌افزاید "لاینز به هنگام بحث درباره‌ی این دو نوع دلالت (لاینز، صص 174-176)، برای عمل دلالت برون زبانی از اصطلاح ارجاع دادن (to denote) و برای عمل دلالت درون زبانی از اصطلاح اشاره کردن (to refer) استفاده می‌کند" (ص 62). البته نگارنده در صفحات مذکور کتاب لاینز به چنین موضوعی برخورد نکرده است و دیدگاه لاینز در مورد reference و denotation همان است که در بخش 1-1 این مقاله اشاره شد و سعید نیز در صفحات 23 و 24 کتابش اشاره کرده است. سپس با طرح موضوع مفهوم (concept) و کاربرد آن برای دلالت درون زبانی، صفوی عبارت دلالت مفهومی را برای دلالت درون زبانی و دلالت مصداقی را برای دلالت برون زبانی به کار می‌برد.

در ادامه صفوی بر مبنای اطلاع نادقیقی که از مفهوم دو واژه‌ی reference و denotation نزد لاینز می‌دهد گلایه می‌کند از آشفتگی اصطلاح شناختی و می‌گوید که در حالی که آگدن و ریچاردز referent را برای اشاره به مصداق به کار می‌برند و "بنابراین فعل to refer باید ترجیحا برای دلالت مصداقی به کار رود، ولی لاینز به جای referent کاربرد واژه‌ی denotatum را ترجیح می‌دهد و به همین دلیل to denote را برای ارجاع به مصداق به کار می‌برد" (ص 62). در حالی که همان طور که قبلا گفته شد اساس این بحث بر برداشتی اشتباه گذاشته شده است و مفاهیم فوق‌الذکر نزد لاینز همانند که در صفحات 174 به بعد لاینز و در بخش 1-1 این مقاله آمده است.

در ادامه صفوی به تفصیل درباره‌ی دلالت مصداقی و انواع آن و همچنین دلالت مفهومی شرح می‌دهد که مختصری از آن در اینجا ارائه خواهد شد.

در ذیل بحث درباره‌ی دلالت مصداقی، او واژه‌های زبان را به دو دسته‌ی ارجاعی و غیرارجاعی تقسیم می‌کند. واژه‌هایی چون «البته»، «شاید»، «اگر»، «خیلی»، «بنابراین» و غیره را به عنوان نمونه‌هایی از واژه‌های غیر ارجاعی نام می‌برد و البته متذکر می‌شود که این واژه‌ها معنی دارند ولی به مصداقی در جهان خارج از زبان ارجاع نمی‌دهند. از سوی دیگر واژه‌هایی چون «این»، «آن»، «دیروز»، «امروز» و جز آن را صرفاً ارجاعی می‌داند. در ادامه متذکر می‌شود که مرز قطعی میان واژه‌های ارجاعی و غیر ارجاعی وجود ندارد و برای طرح این بحث نمونه‌ی «کتاب» را در دو جمله‌ی زیر می‌آورد:

(8) کتاب را برایش خریدم.

(9) کتاب بهترین دوست انسان است.

کتاب در مثال (8) را ارجاعی و کتاب در مثال (9) را غیر ارجاعی می‌داند. (به این بحث بازخواهیم گشت).

سپس واژه‌ها را برحسب نوع مصداقشان به دو گروه تقسیم می‌کند. مصداق‌های ثابت و متغیر. واژه‌هایی چون «پاریس»، «سعدی» را از جمله واژه‌هایی می‌داند که به مصداق ثابت ارجاع می‌دهند. در حالی که «من»، «کتاب»، «مادرم» و غیره را دارای مصداق متغیر می‌داند. صفوی آن گاه واژه‌های غیرارجاعی را به دو گروه تقسیم می‌کند. گروهی چون «بنابراین»، «خیلی»، «اما» و مشابه آن و گروهی چون «سیمرغ»، «دیو»، «بشقای پرنده» و غیر آن و معتقد است که گروه دوم تفاوتی اساسی با گروه اول دارند از آن جهت که "برحسب ترکیبی از مصداق‌ها شکل گرفته‌اند. مصداق اژدها ترکیبی از انتخاب‌های ما از مصداق‌های «مار»، «بزرگ»، «آتش»، و «پرنده» است. مار را انتخاب کردیم، بزرگش کرده‌ایم، در دهانش آتش گذاشته‌ایم و بال پرنده‌گان را نیز برایش در نظر گرفته‌ایم" (ص 65). و سپس می‌گوید که به هر حال مصداق اژدها آن قدرها هم انتزاعی نیست چون می‌توان آن را نقاشی کرد؛ و نتیجه می‌گیرد "این که

مصدق الزاما باید شیء ای مادی باشد منتفی است و آن «چیز»ی مصداق است که برای آدمی، «خارج از زبانش و جود داشته باشد» (ص 66).²

صفوی نیز در ادامه همان مثال معروف فرگه را که "ستاره‌ی صبح همان ستاره‌ی شب است" پیش می‌کشد و از آن برای طرح تمایز دلالت مصداقی و دلالت مفهومی استفاده می‌کند و در پایان این بخش از فصل دوم می‌نویسد: "بر اساس آنچه گفته شد اگر ما می‌توانیم برای مصداق‌های مختلف از لفظ واحد استفاده کنیم و از سوی دیگر، چند لفظ مختلف را برای ارجاع به مصداقی واحد به کار ببریم، پس باید بتوانیم مدعی شویم که معنی، به آن شکلی که در زبان مطرح است در انطباق کامل با دلالت مصداقی نیست" (ص 68). این نتیجه‌ی امیدوار کننده‌ای است اما بی‌درنگ در ادامه می‌نویسد: "این نکته به آن معنی نیست که باید توجه به دلالت مصداقی را به یکباره کنار گذاشت و صرفاً به دلالت مفهومی توجه کرد، زیرا دست کم به اعتقاد نگارنده‌ی این سطور، آن چه به مفاهیم شکل می‌دهد، انتخاب ما از مصداق‌هاست" (ص 68).

صفوی در ادامه‌ی این فصل کم و بیش به شیوه‌ی سعید و با استدلال‌ها و مثال‌هایی تقریباً همسان استدلال‌ها و مثال‌های او پیش می‌رود و مباحث دلالت مفهومی، باز نمود ذهنی، شرایط لازم و کافی، پیش‌نمونه‌ها و سرانجام موضوع فراگیری مفاهیم را مطرح می‌کند. او بحث فراگیری مفاهیم را تقریباً نعل به نعل همچون بحث سعید که در بخش 1-2 این مقاله شرح آن رفت پیش می‌برد جز موردی که ذکر آن خواهد رفت و شرح آن خالی از لطف نخواهد بود.

² آیا واقعا ما مصداق‌های مار و آتش و بال پرندگان را گرفتیم، یا به واقع اژدها فراورده‌ای زبانی است و محصول آمیزش مشخصه‌های معنایی و نه مصادیق. اگر می‌توانیم اژدهای نقاشی کنیم، به دلیل شرح‌های کلامی است که بیان نقاشانه پیدا می‌کنند. زبان وابسته به آن نقاشی نیست، بلکه نقاشی محصول ترجمه‌ی شرح‌های زبانی به رسانه‌ای تصویری است.

صفوی نیز دقیقاً منطبق با بحث سعید وقتی به موضوع فراگیری مفاهیم می‌رسد امکان تعاریف اشاره‌ای را در چگونگی فراگرفتن مفاهیم مطرح می‌کند. سپس ایراد کواین را پیش می‌کشد و دقیقاً مطلب را آن گونه که سعید آورده است مطرح می‌کند ولی آنجا که کواین به صراحت می‌گوید که "تعریف مبتنی بر اشاره خود گرفتار بیان زبانی است. یعنی برای دریافت نامی که از طریق اشاره یا نشان دادن به کار برده شده است باید چیزی درباره‌ی زبانی که این عمل اشاره یا نشان دادن در آن صورت می‌گیرد بدانیم." و "نکته اینجاست که حتی تعریف اشاره‌ای وابسته به دانش قبلی درباره‌ی برخی معانی واژگان است" از متن صفوی به کلی حذف شده است و به جای آن می‌نویسد که "بحث در این باره از حوصله‌ی نوشته‌ی حاضر خارج است، ولی طرح همین پرسش‌ها ثابت می‌کند که فراگیری مفاهیم باید به مراتب پیچیده‌تر از آن باشد که بتواند از طریق تعاریف اشاره‌ای توجیه گردد. به هر حال اگر به شکلی ساده انگاشته نیز بپذیریم که مفاهیم از طریق تعاریف اشاره‌ای یا چیزی شبیه به این فراگیری می‌شوند، باز هم به این نتیجه می‌رسیم که دلالت مصداقی مبنای دلالت مفهومی است؛ یا به عبارت ساده‌تر، مصداق‌ها باید برای فراگیری مفاهیم یا دست کم بعضی از مفاهیم به کار گرفته شوند" (ص 78).

2- شرحی انتقادی بر دیدگاه‌های فوق‌الذکر

دیدگاه‌های فوق‌الذکر که کم و بیش شرح و ترجمه‌ی یکدیگرند بر اساس یک باور بنیادی نسبت به زبان و کارکردهای زبان شکل گرفته‌اند آن هم نوعی نگاه اثبات‌گرا، ایجابی و تجربه‌گرا (یا البته روی دیگر این سکه یعنی ذهنیت‌گرا) نسبت به زبان. این که نشانه‌های زبانی در هر حال باید به صورتی ایجابی به چیزی اشاره [یا دلالت] کنند؛ حال این چیز می‌تواند از چیزهای جهان خارج باشد، تا تصاویری از آن چیزهای مورد نظر بر کاغذ، تا تصوراتی (یا تصویرهایی؟) ذهنی. یعنی به عبارت دیگر چه از جهت

اهمیتی که ارجاع در این مباحث پیدا می‌کند- چه از سطح کاملاً قابل قبولی که لاینز به مبحث ارجاع می‌دهد تا مصداق‌گرایی افراطی صفوی که اساساً ارجاع را به دلالت مصداقی ترجمه می‌کند- و همچنین در روی دیگر سکه جایی که تصورات (یا تصویرهای؟) ذهنی و سرانجام مفاهیم موجود در اذهان منفرد در این نظریات معنی‌شناسی بازی می‌کنند، شاهد جایگاه ثانویه و ابزاری دادن به زبان برای اشاره به چیزی «حقیقی‌تر» (اعم از عینی‌تر یا ذهنی‌تر) هستیم. به عبارت دیگر این سنت که عموماً تحت عنوان سنت آنگلساکسونی شناخته شده است، چشم خود را به برخی از تحولات چشمگیر زبان‌شناسی قاره‌ای از ابتدای سده بیستم تا امروز می‌بندد. موضوعاتی مانند آن که زبان یک نظام اجتماعی و پیشینی است. این نظام از بنیاد قراردادی و صوری است و نشانه‌های زبانی در درون این نظام ارزش افتراقی دارند یعنی در تمایز با نشانه‌های دیگر معنی پیدا می‌کنند و هیچ رابطه‌ی ماهوی و جوهری بین نشانه‌های زبانی و چیزهای جهان بیرون وجود ندارد. به علاوه آن که زبان چنان نظام شناختی پیچیده و گسترده‌ای را از طریق شبکه‌ی قراردادی و صوری خود در اختیار کاربران زبان قرار می‌دهد که تصور بررسی آن در نوعی رابطه‌ی یک به یک با اصطلاح «مصداق» جهان خارج و سپس سخن از صدق و کذب گفتن را به پایه‌ای برای نظریه‌ای درباره‌ی معانی زبانی تبدیل کردن را بسیار ساده‌انگارانه جلوه می‌دهد. با طرح این مقدمه اجازه بدهید به مطالعه‌ی انتقادی موردی نظرات لاینز، سعید و صفوی پردازیم.

در میان سه نویسنده‌ای که بیشتر نظراتشان را شرح دادیم، لاینز از نظریه‌ای بسیار مدون‌تر و از برخی جهات جامع‌تر و قابل دفاع‌تر برخوردار است. دیدگاه لاینز در مورد ارجاع حاوی نکات ارزشمندی است که در ابتدای این مقاله هم ذکر کردیم از جمله طرح این نکته‌ی مهم که ارجاع در سطح صورت‌های منفرد واژگانی موضوعیتی ندارد و وابسته به پاره گفتار است. به بیان دیگر ارجاع ربطی به نظام زبان ندارد و در عمل

ارتباط زبانی یا به عبارت دیگر در کاربرد زبان توسط گویشوران زبان و در بافت‌های گفتمانی مشخص یکی از نقش‌هایی که زبان بر عهده دارد امکان ارجاع به جهان خارج است و همان طور که به نقل از لاینز گفته شد ارجاع موفق مشروط به آن است که شنونده به درستی هستی مورد نظر یعنی مرجع را تشخیص دهد.

ارجاع فقط یکی از نقش‌های گفتمانی زبان است، پس نظریه‌ای درباره‌ی ارجاع نظریه‌ای است درباره‌ی یکی از کارکردهای زبان در بافت گفتمانی، و نه نظریه‌ای محتمل درباره‌ی زبان یا حتی نظریه‌ای درباره‌ی معنا. حال وقتی کلمه‌ی ارجاع در فارسی و یا فعل *to refer* در انگلیسی کنار گذاشته شود و به جای آن «دلالت مصداقی» گذاشته شود، این صرفاً نشانگر تنوع سلیقه در واژه‌گزینی نیست، بلکه خبر از دیدگاهی متفاوت نزد صفوی می‌دهد. همان طور که گفته شد اشاره‌ای که صفوی به لاینز می‌کند عملاً در کتاب لاینز وجود ندارد. از سوی دیگر او هیچ اشاره‌ای به این که لاینز ارجاع را مفهومی وابسته به نیت گویشور زبان و پاره‌گفتار می‌داند نمی‌کند و اصطلاح ارجاع را نیز به «دلالت مصداقی» برمی‌گرداند با این باور که یکی از راه‌های تبیین معنا در زبان دلالت مصداقی است.

اگر دلالت را به مفهومی که سوسور به کار می‌برد در نظر داشته باشیم، دلالت فرایندی درون نظام زبان و رابطه‌ی بین دال و مدلول است که هر دو مفاهیم نظام‌بنیاد و انتزاعی‌اند. هر چند صفوی به صراحت چنین نظری را بیان نمی‌کند، به نظر می‌رسد مقصود ایشان از دلالت مصداقی، به همان قیاس بحث سوسور، رابطه‌ای است که بین یک واژه و چیزی در جهان خارج وجود دارد. خوب این نه یک گام به پیش که چند گام به پس است. زیرا چطور ممکن است که به جز ارجاع مبتنی بر بافت گفتمان و پاره‌گفتار رابطه‌ی به اصطلاح «دلالت مصداقی» بین واژه‌های زبان و چیزهای جهان وجود داشته باشد. یادآوری می‌کنم که لاینز به صراحت با گفتن این که ارجاع در سطح واژه یا بن‌واژه‌ی قاموسی موضوعیت ندارد، در برابر چنین دیدگاهی موضع شفاف

می‌گیرد. چون اگر بنا باشد بین واژه‌ها و چیزهای جهان (من عمدا از کاربرد واژه‌ی مصداق اجتناب می‌کنم) رابطه‌ای از نوع دلالت وجود داشته باشد، باید در صورتی بودن نظام زبان، در قراردادی بودن نشانه‌های زبانی و در افتراقی بودن ارزش نشانه‌های زبانی به کلی تردید کرد و رابطه‌ی بین واژه‌های زبان و جهان را رابطه‌ای طبیعی تلقی کرد تا آن گاه بشود از مصداق و صدق هم سخن گفت. در یک نظام قراردادی ارزش صدق از نوع ارزش قطعی رابطه‌ی بین زبان و جهان نیست، بلکه صدق نیز خود صدق گفتمانی و قراردادی است. درستی کاربرد زبان در بافت‌های گفتمانی از نظر جامعه‌ی گویشوران آن زبان یعنی رعایت قواعد بازی‌های زبانی به صدق قراردادی می‌انجامد که ربطی به صدق منطقی و یقین قطعی ندارد چون چطور می‌تواند نظامی قراردادی دلالت مصداقی با جهان داشته باشد.

به علاوه این که صفوی با وجود آن که به صراحت می‌گوید برای جلوگیری از آشفستگی اصطلاحات به جای ارجاع از عبارت «دلالت مصداقی» استفاده می‌کند، گاه دوباره ناچار می‌شود به همان اصطلاح ارجاع بازگردد، چرا که شاید به طور ضمنی در آن موارد پذیرفته باشد که زبان به واقع ارجاع می‌دهد و دلالت مصداقی موضوعیتی ندارد. برای مثال وقتی ذیل عنوان «دلالت مصداقی» از عبارات اشاره‌ای سخن می‌گوید آن‌ها را «صرفاً ارجاعی» می‌داند و واژه‌هایی چون «البته»، «شاید» و مشابه آن را «غیرارجاعی». (ص 63) می‌بینیم که در واقع آن بخش کتاب فقط عنوان دلالت مصداقی را دارد ولی گریزی ندارد تا دوباره به بحث ارجاع بازگردد چون بدیهی است که مثلاً عبارات اشاره‌ای اصلی‌ترین ساز و کار زبانی ارجاع در بافت گفتمان هستند ولی در عین حال نمی‌توانند هیچ ارتباطی از جنس به اصطلاح «دلالت مصداقی» با جهان داشته باشند. او نمونه‌های (8) و (9) را می‌آورد تا نشان دهد مرز قطعی میان واژه‌های ارجاعی و غیرارجاعی وجود ندارد (باز هم شاهدیم که ذیل عنوان دلالت مصداقی بحث ارجاع مطرح است)، بدون توجه به این واقعیت است که آن چه باعث می‌شود در مثال

(8) کتاب مرجعی داشته باشد (متنی یا بیرونی)، ساختار نحوی گروه اسمی و وجود نشانه‌ی «را»ست در حالی که در (9) کتاب در حکم اسم عام به کار رفته است. پس این خود واژه نیست که بدون مرز دقیق ممکن است گاهی ارجاعی باشد و گاه نباشد، این دیگر ساز و کارهای زبانی از جمله ساز و کارهای نحوی است که ممکن است کلمه‌ای را در بافت کلام ارجاعی یا غیر ارجاعی به کار بیندازد.

همان طور که لاینز به درستی اشاره می‌کند گویشور زبان در قالب پاره گفتار یعنی در عمل گفتمانی به جهان ارجاع می‌دهد و خود زبان را ارتباطی مصداقی با جهان نیست، چرا که زبان نظامی قراردادی است و نه طبیعی. چه ارتباطی می‌تواند بین کلمه‌ی کتاب و کتابی در جهان خارج وجود داشته باشد؛ هیچ؛ مگر وقتی که گویشوری با استفاده از صفت اشاره‌ی «این» در بافت گفتمانی مشخصی بگوید «این کتاب» یا با استفاده از یک نظام نشانه‌ای تکمیلی مثل زبان بدن، با دست اشاره کند و مثلاً بگوید «کتاب را به من بده». (به این موضوع بازخواهیم گشت).

اما لاینز نیز نمی‌تواند به کلی خود را از وهم ارتباط [طبیعی] بین زبان و جهان برهاند وقتی سخن از ارجاع مقوله‌ای می‌گوید. این ارجاع مقوله‌ای به طبقه‌ای یا به مقوله‌ای از چیزهای جهان خارج چه کمکی به بحث معنی‌شناسی خواهد کرد و چه اولویتی نسبت به مفهوم مدلول که همان مقوله‌ی معنایی است دارد. خوب قطعاً متفاوت است. این ارجاع مقوله‌ای یعنی رابطه‌ی بین واژه‌ها یا بن‌واژه‌های قاموسی (بر خلاف ارجاع که فقط در سطح پاره گفتار ممکن است) با مقوله‌ای از چیزهای جهان خارج جز بیان دل‌بستگی اثبات‌گرایانه به حضور چیزی (این بار نه طبق مثال‌های صفوی این صندلی یا آن کتاب بلکه مقوله‌ی همه‌ی صندلی‌ها یا کتاب‌های جهان) مادی یا ملموس یا موجود (یعنی حاضر) که زبان به آن اشاره کند، کمک دیگری نمی‌کند. برای آن که نظام زبان و دستگاه شناختی گویشور زبان (که از طریق نظام زبان ممکن شده است و جهان را به مقوله‌هایی تقسیم کرده است) نمی‌تواند در عمل وابسته به مقوله‌ی همه‌ی چیزهای

عضو یک مجموعه‌ی حاضر فیزیکی در جهان باشد. در این صورت شناخت ناممکن و زبان ساقط خواهد شد. فقط شبکه‌ی مقوله‌های معنایی که به طریقی افتراقی در زبان شکل می‌گیرند و نزد گویشوران زبان فراگرفته و فعال می‌شود امکان دست یابی به نظامی صوری و در نتیجه قابل تعمیم برای شناخت (که فراتر از شناخت صرفاً پدیده‌های مادی جهان خارج است) را ممکن می‌کند. این تهی بودن نشانه‌های زبانی است که جهان را در مقوله‌هایی شناخت پذیر جا می‌دهد. چطور ممکن است تصور مقوله‌هایی از چیزهای مادی در جهان خارج را کرد که موضوع ارجاع مقوله‌ای واژگان زبان باشند آن گونه که لاینز می‌گوید. این واژه‌های زبان‌اند که امکان طبقه‌بندی و شناخت (اعم از شناخت جهان) را فراهم می‌کنند نه آن که برعکس این مقوله‌ی همه‌ی چیزهای موجود در یک مجموعه در جهان باشد که به یک واژه امکان اشاره به آن چیزها در جهان را بدهد. به علاوه آن چه در این بحث‌ها نادیده گرفته می‌شود و اگر هم مطرح می‌شود به اشارتی از کنار آن می‌گذرند این واقعیت است که نظام زبان انتزاعی‌تر از آن است که صرفاً به کار ارجاع یا اشاره (یا حتی دلالت مصداقی) به جهان خارج بیاید. همه‌ی رفتارهای انسان، تجربه‌های عاطفی، ساختارهای روایی، ایدئولوژی و سلطه یا هژمونی، ساختارهای باوری، اسطوره، داستان، ادبیات، دروغ و . . . همه با زبان رمزگذاری می‌شوند و عمل می‌کنند و شناختنی می‌شوند. مقوله‌ی ارجاعی آنها در جهان خارج چیست؟ می‌بنیم که گرچه لاینز به درستی در بحث ارجاع زبان را از وابستگی به این یا آن شیء در جهان خارج می‌رهاند و ارجاع را عملی وابسته به گویشور و پاره‌گفتار می‌داند در بحث ارجاع یا اشاره‌ی مقوله‌ای گرفتار همان وهم ارتباط یک به یک بین زبان و جهان مادی می‌شود با این تفاوت که یک زبان این بار در برابر یک مقوله‌ای در جهان خارج قرار داده می‌شود. اما مدلول یا مقوله‌ی معنایی نه مجموعه‌ی چیزهای جهان خارج، بلکه محصول شبکه‌ای تمایزی در نظامی صوری است پس به لحاظ نظری دچار مشکل رابطه‌ی یک به یک با حضور مادی اشیاء یا مقوله‌هایی از اشیاء

در جهان نمی‌شود. هر چند مدلول نیز در جای خود در سطحی دیگر گرفتار رابطه‌ی یک به یک نشانه با حضوری در سطح متافیزیکی می‌شود. (بحث در این باره از حوصله‌ی این مقاله خارج است. نگارنده در مقاله‌ای تحت عنوان "نشانه: از سوسور تا دریدا" که زیر چاپ است به تفصیل در این مورد نوشته‌است).

نکته‌ی دیگر که در چنین مباحثی اتفاق می‌افتاد و اتفاقاً بی‌ربط به این باور پنهان شده نیست که گویی ارتباطی طبیعی بین زبان و جهان وجود دارد، این است که دوستان فراموش می‌کنند که حتی در مباحثی که مطرح می‌کنند پیوسته وجود یک پیشینه‌ی زبانی امکان بحث در این فرازبان را ممکن کرده است؛ چرا چون وجود زبان خود را آگاهانه یا ناخودآگاه، خواسته یا ناخواسته، بدیهی و در نتیجه طبیعی تلقی می‌کنند. لاینز البته گاه اشاره می‌کند که در زبان انگلیسی چنین است و چنان است. سعید نیز در نقل از کواین در بخش فراگیری مفاهیم، وقتی به معضل تعریف اشاره‌ای (یا تعریف از طریق نشان دادن) اشاره می‌کند می‌گوید که خود اشاره کردن گرفتار بیان زبانی است. صفوی همان طور که گفته شد این بخش از بحث سعید را در بحث مشابه در کتاب خود نمی‌آورد و اصرار می‌کند که در هر حال دلالت مصداقی مبنای دلالت مفهومی است. اما نمونه‌های بهتری برای این بدیهی تلقی کردن زبان و فراموشی آن که همین بحث‌ها بدون وجود پیشینه‌ی زبانی ممکن نمی‌بود وجود دارد.

گفتیم جایی صفوی می‌نویسد "اگر شخصی که زبان فارسی را به طور کامل بلد نیست، از ما بپرسد که «صندلی چیست؟» و ما هم زبانی جز فارسی بلد نباشیم... دو امکان برای توضیح «معنی» صندلی در پیش رو خواهیم داشت، یکی استفاده از زبان و دیگری استفاده از جهان خارج از زبان. ما می‌توانیم با استفاده از واژه‌های دیگری در زبان فارسی، معنی صندلی را برای او توضیح دهیم... و می‌توانیم از جهان خارج از زبان استفاده کنیم و مثلاً تصویری از یک صندلی را بکشیم و به او نشان دهیم" (صفوی، ص 29). اجازه بدهید به اختصار به بررسی همین قطعه بپردازیم. آن شخص زبان فارسی را

به طور کامل بلد نیست. همین جا دو حالت مطرح است: اولاً او به هر حال زبانی را می‌داند، پس نظام شناختی او نظام زبانی است، هر چند زبان فارسی را نمی‌داند ولی نظامی زبانی را با ویژگی‌هایی که قبلاً برشمردیم درونی کرده است. دوم آن که به هر حال زبان فارسی را آن قدر می‌داند که جمله‌ای چون «صندلی چیست؟» را پرسد. مفهوم سؤال را می‌داند. ساختار «X چیست؟» را در زبان فارسی می‌داند. بنابراین با پرسیدن فلان چیز چیست، حتی اگر صندلی‌ای را به او نشان بدهید، به دلیل پیشینه‌ی نظام درونی کرده‌ی زبان مادری‌اش و به دلیل همان‌قدر شناختی که از زبان دارد، قطعاً به این نتیجه نخواهد رسید که این مادیتی که به آن اشاره شده است فقط صندلی است، بلکه چون با نظام ارجاع در زبان آشناست می‌فهمد که مقوله‌ی معنایی این واژه باید (احتمالاً در قیاس با زبان خودش) همانی باشد که این «صندلی» نمونه‌ای قابل ارجاع از آن است. به علاوه ما که بناست در پاسخ به سؤال او به صندلی اشاره کنیم، معنای سؤال او را چگونه می‌فهمیم. جز از طریق شبکه‌ی پیچیده‌ی دلالت‌های زبانی که درونی کرده ایم؟ حال فرض کنید همان شخص نتواند طرح سؤال کند و بخواهد با اشاره پرسد که صندلی چیست. خوب این ممکن است. او از نظام نشانه‌ای حرکات بدنی استفاده می‌کند. اما آیا نظام نشانه‌ای حرکات بدنی خود مجموعه‌ای از قراردادهای البته از جنس دیگری نیستند که به گواه بسیاری از نشانه‌شناسان صرفاً انسان، چون در درجه‌ی اول زبانی را درونی کرده است، می‌تواند در سطح گسترده و خلاقه از نظام‌های نشانه‌ای دیگر استفاده کند (و نه البته در سطح واکنش‌های غریزی و غیر خلاقه‌ی حیوانات دیگر). می‌بینیم که همه‌ی این ماجرای اشاره به جهان خارج و دلالت مصداقی خود وابسته به درونی شدن یک نظام زبان و فرض کتمان شده‌ی وجود انسان زبان‌مند در صحنه است. تازه بگذریم از این که این واقعیت که او در چه موقعیتی می‌پرسد «صندلی» چیست و واژه‌ی صندلی را از کجا آورده است و غیره می‌تواند بسیار بیش از این به این بحث دامن بزند. می‌بینیم که فقط با طرح سناریوی که مصرف فرازبانی دارد

می‌توان به سادگی یا ساده‌انگارانه بحث دلالت مصداقی را پیش کشید و آن را پذیرفته تلقی کرد و از کنارش گذشت.

نمونه‌های فرگه و راسل نیز هر یک به طریقی همین مشکل ساختن نمونه‌هایی منتزع از هر نوع عمل واقعی ارتباطی و صرفاً برای طرح معضلات منطقی را دارند. مثلاً راسل و نمونه‌ی (7) یعنی شاه فرانسه طاس است. در این مورد نیز اگر فرض کنیم که جایی در یک کنش ارتباطی واقعی و در بافت مشخصی و در هم نشینی با عوامل متنی دیگری این جمله ادا شده است، بی‌تردید مشکل معنایی نخواهد داشت؛ چرا که زبان فقط رابطه‌ی سر راست مورد نظر منطقیون نیست، زبان پر است از کنایه و ایهام و ابهام. پس چرا نتوان حتی در موقعیت مشخصی به یکی از روسای جمهور فرانسه به کنایه گفت «شاه فرانسه». چیدن این نوع جملات برای مصارف فرازبانی یعنی بیرون نگه داشتن زبان از عمل واقعی ارتباط، و بازی کردن با آن برای ایجاد موقعیت‌های مثلاً متناقض نمای منطقی ممکن است به کار منطقی بیاید اما مشکلی را نه از زبان‌شناسی و نه از معناشناسی نخواهد گشود زیرا زبان در عمل ارتباط زبانی است که دامنه‌ی معنایی خود را البته با توسل به ترفندهای متفاوت از جمله کنایه و استعاره و غیره بسط می‌دهد. حکایت جمله‌ی معروف چامسکی است که ترجمه‌ی فارسی آن چیزی می‌شود شبیه «رویاهای سبز بی‌رنگ من آشفته می‌خوابند». جمله‌ای تصنعی برای اثبات فرض آن که نحو مستقل از معناست غافل از آن که همین جمله اگر به واقع در بافتی ارتباطی به کار رود قطعاً معنا دارد و در بافت‌های ارتباطی متفاوت معناهای بسیاری می‌توان بر آن متصور شد (برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به سجودی 1384، صص 221-231).

مثال فرگه نیز که همچون دامی بیشتر معناشناسان را گرفتار خود کرده است و تقریباً در هر کتاب معنی‌شناسی دست کم یک‌بار اشاره‌ای به آن شده است از همین جنس است. «ستاره‌ی صبحگاهی همان ستاره‌ی شامگاهی است.» به واقع باید گفت این استدلال که لاینز هم به آن اشاره می‌کند و می‌گوید که ستاره‌ی صبحگاهی و ستاره‌ی شامگاهی دارای

یک مرجع ولی دو معنا (یا مفهوم) هستند، محل اشکال است. اولاً لاینز با آوردن این استدلال صحبت‌های قبلی خود را که به درستی در مورد ارجاع مطرح کرده بود نقض می‌کند. لاینز به درستی گفته بود که ارجاع با پاره گفتار سر و کار دارد و عملی است که توسط گویشور زبان انجام می‌شود. اگر این صحبت لاینز را بپذیریم باید بگوییم که در عمل گفتمانی ستاره‌ی صبحگاهی و ستاره‌ی شامگاهی نه تنها دارای معانی متفاوتی هستند (که مود تایید فرگه و دیگران هم هست) بلکه دارای مرجع یکسانی نیز نیستند. زیرا مرجع وابسته به دانش ما از علم نجوم نیست. مرجع وابسته به عمل ارجاع در بافت مشخص توسط گویشوران زبان است. پس وقتی گویشوری به آسمان شامگاه اشاره می‌کند و مثلاً می‌گوید «ستاره‌ی شامگاهی که آن سوی آسمان است بسیار زیباست» دارد به چیزی اشاره می‌کند که مجموعه‌ی بافتی که پیرامون آن قرار دارد آن را از آن چه او ممکن است ستاره‌ی صبحگاهی می‌نامد، در عمل ارجاع متمایز می‌کند. فقط دانش نجوم است که در سطحی دیگر می‌گوید این دو یک جرم آسمانی هستند، اما در سطح زبان و عمل ارجاع و شرطی که خود لاینز برای موفقیت عمل ارجاع می‌گذارد در کنش مشخص کلامی و در پاره گفتاری که گوینده‌ای توسط آن ارجاع می‌دهد، مرجع این دو با هم متفاوتند.

در مورد اسامی خاص در دیدگاه‌های فوق‌الذکر نیز ذکر مطالبی ضروری به نظر می‌رسد. لاینز به صراحت می‌نویسد "عموماً پذیرفته شده است که اسامی خاص معنا (sense) ندارند." (ص 198). سعید می‌نویسد: "نام‌ها به هر حال برچسب‌هایی هستند برای انسان‌ها، مکان‌ها و غیره و اغلب به نظر نمی‌رسد که چندان معنای دیگری داشته باشند. به نظر معقول نمی‌رسد که پیرسیم معنای کارل مارکس چیست جز آن که بدانیم درباره‌ی یک فرد سخن می‌گوییم" (ص 27). البته پیشتر از آن نیز در مورد ارجاع ثابت نوشته است "برخی عبارات در طیف گسترده‌ای از پاره‌گفتارها دارای مرجع یکسانی هستند مثل برج ایفل، یا اقیانوس آرام" (ص 26). صفوی نیز به همین قیاس در

بحث "مصدق ثابت و متغیر" می‌نویسد: "واژه‌ای چون «پاریس»، «سعدی»، «تهج‌البلاغه» و از این قبیل به مصداق‌های ثابتی ارجاع می‌دهند" (ص 64). پرداختن به بحث اسامی خاص در مجال این مقاله نمی‌گنجد و فرصت دیگری می‌طلبد. فقط از فرصت استفاده می‌کنم تا در این که اسامی خاص معنا ندارند، و در این که آنها فقط برچسب‌هایی هستند برای انسان‌ها و مکان‌ها و غیره و در این که مرجع یک‌سان دارند تردید کنم. اسامی خاص یا به دلیلی شهرت دارند یا ندارند. یعنی یا بین سخنگویان زبان که اسم خاص را به کار می‌برند شناخته شده‌اند یا نیستند. در صورتی که نباشند که حتی نقش برچسب انسان یا مکان را هم شاید بازی نکنند. اگر شناخته شده باشند در بافت گفتمان پیوسته کاربرد آنها یعنی فعال کردن شبکه‌ای معنایی که یک نام خاص همراه خود دارد. آیا برج ایفل فقط یعنی سازه‌ای فولادی با طول و عرض و ارتفاع مشخص؛ همین. و آیا سخنگویان زبان وقتی در عمل ارتباطی عبارت برج ایفل را به کار می‌برند فقط به مجموعه‌ای از مختصات عددی که سرانجام در جهان بیرون سازه‌ای حجمی را به وجود آورده است اشاره می‌کنند یا برج ایفل، مثل البته هر اسم خاص دیگری اعم از نام اشخاص، امروز بار شده است با دلالت‌های ضمنی و اسطوره‌ای (نگاه کنید به بارت 1979). علاوه بر آن در هر بافت گفتمانی مشخص ابعادی از این دلالت‌ها ممکن است فعال شود. همین طور ساده‌نگری سعید در مورد مثال «کارل مارکس». قطعاً کارل مارکس در شبکه‌ی دلالتی اسامی خاص دارای قلمروی دلالتی بسیار چند بعدی و پیچیده‌ای است. برای برخی هیولاست. برای برخی بک متفکر انقلابی طبقه‌ی کارگر، و برای برخی فیلسوفی است نو آور و اتفاقاً برای هیچ کس احتمالاً آدمی نیست با این قد و وزن و تاریخ تولد و غیره. منطق زبان حتی در اسامی خاص، منطق عددی و اثباتی نیست. منطق زبان منطق بازی‌های گفتمانی است (برای اطلاع بیشتر از نظر نگارنده در مورد اسامی خاص نگاه کنید به سجودی 1384، صص 197-209).

در مورد بازنمودهای ذهنی نیز مشکلات مشابهی وجود دارد. آیا این بازنمودها تصور یا تصاویرند، دیدیم که سعید به درستی این باور را رد کرد زیرا اولاً فقط از اسامی ذات ممکن است تصویری وجود داشته باشد. ثانیاً این تصویر دچار همان مشکلی خواهد شد که درباره‌ی به اصطلاح «مصدق» بحث کردیم زیرا اگر دلالت واژه به آن تصویر باشد، اولاً زبان نه در حکم نظام بلکه در حکم رابطه‌ی یک به یک واژگان و چیزهای حضوری، حال بگوئیم تصاویر، ادراک می‌شود که بدیهی است در این مورد نیز دیگر به عنوان یک نظام شناختی جامع صوری قادر به عمل نخواهد بود زیرا یا باید این تصویر تهی باشد و از نوع مقوله‌ی معنایی و در نتیجه افتراقی ارزش پیدا کند که در آن صورت دیگر تصویر نیست و همسوست با برداشتی که نگارنده نیز از زبان دارد. یا تصویر است که آن گاه دیگر تعمیم نمی‌یابد و یک واژه برابر یک تصویر بخصوص است و برای تصویر دیگری کار نمی‌کند پس شناخت ناممکن می‌شود. اما گفتیم که سعید جای تصویر یا تصور را به مفهوم می‌دهد که این معضل را حل کند. در واقع با تغییر واژه معضل حل نمی‌شود. چشم انداز نظری باید تغییر کند چون محل این مفاهیم که ظاهراً بی‌هیچ رابطه‌ی نسبی نظام مند روی هم انباشته شده‌اند، اذهان منفرد آحاد انسان است. اما اذهان منفرد آحاد انسان نمی‌تواند انباره‌ی مفاهیمی باشد که به اشتراک جامعه‌ی گویشوران یک زبان به کار می‌برند. فقط این برداشت که زبان نظامی اجتماعی، صوری، پیشینی، بیرونی (بیرون از ذهن فردی ما) است و ارزش عناصر آن از طریق رابطه‌ای نسبی و افتراقی نظام بنیاد حاصل می‌شود می‌تواند هم معضلات این ذهن‌گرایی و هم مسائل آن عین‌گرایی را حل کند (برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به هارلند، 1380، صص 21-33 و 101-114).

به نظر نگارنده زبان در حکم یک نظام نشانه‌ای و عمده‌ترین دستگاه تولید متن و معنا در میان مجموعه‌ی نظام‌های نشانه‌ای دخیل در فرهنگ گروه‌های مختلف انسانی، خود پدیده‌ای پویاست که پیوسته هم با بعد در زمانی خود، یعنی تاریخی که انبوهی از روایات و تجربیات متنی را در آن انباشته است، هم با بعد همزمانی خود، یعنی آن گونه که نزد گویشوران یک زبان در یک مقطع زمانی بخصوص فعال است و هم با دیگر نظام‌های نشانه‌ای اعم از نظام پیرازبانی لحن و تکیه و آهنگ، نظام بدنی حرکت، ژست و اشاره، نظام‌های باورها و آیین‌ها، پوشاک، غذا، معماری و غیره در تعامل دیالکتیکی است. در هر لحظه‌ی پدیداری متن پویایی همه‌ی این نظام‌ها در تولید معنا و برقراری ارتباط و فهم یا سوء تفاهم متقابل دخیل است. حتی در یک متن نوشتاری که از وجه دیداری و نشانه‌های قراردادی نوشتار بهره می‌گیرد، پیوسته ممکن است دیگر نظام‌های نشانه‌ای از طریق توصیف زبانی در تولید فضای دریافت معنا و ارتباط دخالت داشته باشند. در متون چند رسانه‌ای مانند سینما و تئاتر و تلویزیون و همچنین در زندگی روزمره، حتی لحظه‌ای نمی‌توان نشانه‌های حرکتی، اشاری و ژستی، و آنگاه نظام‌های پوشاکی و خوراکی غیره را جدا از کلام متصور شد یا کلام را لحظه‌ای بدون آن‌ها تصور کرد. همان طور که گفته شد فقط در بازی‌های فرازبانی است که جمله‌ای ساختگی بیرون از هر بافتی از روابط همنشینی با دیگر نظام‌های نشانه‌ای و همچنین بدون پس و پیش متن کلامی قرار است تکلیف یک نظریه‌ی معناشناسی را روشن کند. نگارنده پیش از این در کتاب نشانه‌شناسی کاربردی و در بحث نظری نشانه‌شناسی لایه‌ای به اصول این نوع نگاه به ارتباطات کلامی و غیر کلامی و روابط بین لایه‌ای و بین رمزگانی و بین متنی اشاره کرده‌ام (سجودی، 1382). در ادامه‌ی این بحث مایلیم به طور مشخص با اتکا به نظریه‌ی نشانه‌شناسی لایه‌ای در مورد مفاهیم چیزهای جهان بیرون (به اصطلاح مصادیق)، ارجاع و معنا مطالبی را بیان کنم.

در نشانه‌شناسی کاربردی به این نکته اشاره شد که نشانه در مفهوم یک عنصر زبانی که از طریق یک نظام درونی شده‌ی اجتماعی و به واسطه‌ی اصل تمایز ارزش پیدا می‌کند را نشانه‌ی انتزاعی بنامیم. در واقع به این مفهوم که فقط در فرازبان زبان‌شناسی و نشانه‌شناسی ممکن است وجود داشته باشد. ولی در عمل اجتماعی ارتباطات زبانی، پیوسته با متن روبرو هستیم، متنی که (حتی اگر یک تک واژه باشد) در ارتباط بین لایه‌ای با دیگر لایه‌های دخیل در آن کنش ارتباطی، شرایط زمانی و مکانی و پیشینه‌ی آن ارتباط از طریق ساختاری لایه‌ای معنا پیدا می‌کند. پس بنابراین اگر کسی به فرض (آیا چنین فرضی ممکن است؟) در خلاء بگوید «کتاب» فقط نشانه‌ای از یک نظام درونی شده را که در تمایز با دفتر و مداد و غیره جایی را در آن شبکه به خود اختصاص داده است در نظر دارد. اما همان طور که گفته شد چنین عملی در خلا ممکن نیست (مگر در فرازبان، مانند کاری که ما اینجا با این واژه کردیم). حال اگر من به دوستم برسم و با حرکت سر و ابرو به کتابی که زیر بغل دارد اشاره کنم و بگویم «کتاب» و دوستم در جواب بگوید «الان داشتم برایت می‌آوردمش»، در یک کنش ارتباطی موفق که محصول روابط بین نظام‌های نشانه‌ای از جمله زبان است، به کتابی که همراه دوستم است ارجاع داده‌ام، و بدون این که به زبان بیاورم، با توجه به پیشینه‌ی مشترکی که در واقع گذشته و بعد در زمانی این کنش ارتباطی را می‌سازد، به او فهمانده‌ام که «کتاب مرا رد کن بیاید» و او هم با پاسخش این فهم متقابل را تایید کرده است. ارزش کلمه‌ی «کتاب» در نظام درونه شده‌ی زبان که به اشتراک نزد گویشوران یک زبان وجود دارد، فقط نقطه‌ی آغاز است، اما معنای این واژه در شبکه‌ای از لایه‌های متفاوت نظام‌های نشانه‌ای زبانی و غیر زبانی به گونه‌ای فرایندی و پدیداری شکل گرفته است.

زبان ساز و کار لازم برای پر کردن فقدان احتمالی و یا غیرفعال شدن دیگر نظام‌های نشانه‌ای را دارد. پس به جای آن که مانند بحث‌های فوق‌الذکر بگوییم که برخی واژه‌ها

ارجاعی‌اند و برخی نیستند و غیره باید بگوییم که همه‌ی آن واژه‌ها فارغ از مسئله‌ی ارجاع یا عدم ارجاع در ارتباطات زبانی نقشی را به عهده دارند و حشو نیستند. فقط نظریه‌ی معنایی‌ای که معنا را در ارتباط یک به یک اسم‌ها(ی ذات) با چیزهای جهان خارج بداند دائما با کلمات دیگر زبان مشکل دارد و نمی‌داند با «بنابراین» و «بلکه» و «که» و غیره چه کند. در حالی که بدیهی است که نظام استدلال، ارجاع و بسط گفتمان بدون وجود واژه‌های اشاره‌ای و پیوندهایی چون بنابراین و اما و غیره ناممکن می‌نماید. در واقع این واژه‌های قاموسی نیستند که ارجاع می‌دهند، این گویشوران زبانند که با کمک نظام‌های نشانه‌ای غیر زبانی و زبان، و یا با کمک واژه‌های اشاره‌ای و صفات اشاره و غیره به جهان پیرامون ابعاد مکانی، زمانی و شخصی می‌دهند.

به علاوه زبان این امکان را فراهم می‌کند که جهان‌های ممکن و البته ساختگی (یا دروغ) را بسازیم و بی‌آن که به چیزی یا مقوله‌ای در جهان بیرون ارجاع دهیم از طریق ارجاع درون جهان ممکن که با کلام یا کلام و دیگر نظام‌های نشانه‌ای ساخته شده است، انسجام درون چنان جهانی را حفظ کنیم. ارجاع درون متنی ساده‌ترین ساز و کار زبانی است که انسجام دنیا‌های داستانی و دراماتیک، و اینجا و اکنون و من و توی این دنیاها را در ساختی منسجم تا پایان حفظ می‌کند بی‌آن که اصولا مابه‌ازای بیرونی برای هیچ یک از آنها وجود داشته باشد یا در مواردی مثل آلیس از درون آیین، اصولا منطقی چون منطق جهان زیسته در آن حاکم باشد.

به علاوه، چنان که پیشتر نیز گفته شد زبان دارای سازو کارهایی است که الزاما منطقیون و معنی‌شناسان اثبات‌گرا آرام از کنار آن‌ها می‌گذرند. استعاره، مجاز، کنایه، ابهام و ایهام و غیره همه ترفندهایی هستند که در بافت ارتباطی نه تنها معنا دارند بلکه معنا را پیچیده و چند بعدی و نایستا می‌کنند و در همان حال با هیچ استدلال از نوع منطقی آن در باب ارجاع مقوله‌ای و دلالت به اصطلاح مصداقی و غیره سنخیتی ندارند. فکر کنید در همان گفتگویی که ذکر آن رفت به دوستم که می‌رسم بگوییم «خوبی

کتاب؟» و دوستم برای مثال بگویند «کتاب خودتی». این کدام مصداق کتاب است که ما از آن سخن می‌گوییم؟ حال اگر مثلاً بگویم «چطوری لوله‌ی پلیکا؟» چه به نظر شما حرف بی‌معنایی زده‌ام؟ این مجموعه‌ی بافت و دانش پیشینی ما نسبت به یکدیگر و مناسبات درون نظام زبان و روابط بین‌متنی و بین لایه‌ای است که به چنین عبارتی معنا می‌دهد یا نمی‌دهد و نه واقعیت چیزی در جهان خارج که ممکن است در زبانی «لوله‌ی پلیکا» خوانده شود، هر چند در هر حال ارجاع به همان نوع لوله در بافت بخصوصی نیز از جمله کارکردهای زبان هست.

چطور معناشناسانی که با این قطعیت می‌گویند که در هر حال دلالت مفهومی وابسته به اصطلاح دلالت مصداقی است، نقش‌های مختلف زبان را که یا کوبسن (1380) برشمرده فراموش کرده‌اند که نشان داد در واقع فقط در یکی از نقش‌های زبان است که ارجاع به جهان یا جهانی ممکن اتفاق می‌افتد و ارزش صدق قابل مطالعه است. در نقش‌های دیگر زبان چطور دلالت مفهومی منشاء در دلالت مصداقی دارد؟

در جمع‌بندی باید بگویم که زبان افزون بر کارکردها و نقش‌های متعدد دیگر، دنیاآفرینی‌ها، کاربرد واژگان اشاری برای بعد مکانی، زمانی و شخصی دادن به فضاهای گفتمانی، همکاری با دیگر رمزگان‌ها و نظام‌های نشانه‌ای برای به راه انداختن نظام پویا و فرایندی معنا، از جمله ابزار لازم برای ارجاع (دورن متنی یا به جهانی ممکن یا به جهان زیسته) را دارد و آن سوی این ارجاع در شرایطی (که اصلاً کاربردهای زبان را به خود محدود نمی‌کند) ممکن است چیزهایی در جهان خارج باشند. این زبان نیست که در عمل پویا و پدیداری معناسازی خود به چیزهایی در جهان خارج نیازمند است، بلکه این ضرورت برخی موقعیت‌های گفتمانی است که زبان را فعال می‌کند تا به چیزهای جهان خارج در قالب نظام صوری خود مقوله‌ی قابل شناخت ببخشد و این فقط بخشی و شاید بخش کوچکی از کارکردهای زبان در دستگاه‌های پیچیده و چند نظامی ارتباطی است.

کتابنامه:

- 1- Austin, J.L. (1975). *How to Do Things with Words*, 2nd edition. Oxford: Clarendon Press. (First published 1962.)
 - 2- Barthes, R. (1979). *The Eiffel Tower*, trans. Richard Howard. New York: Hill & Wang.
 - 3- Frege, G. (1892), "On sense and reference". In Geach and Black (1960: 56-78). Reprinted in Zabeeh et al., 1974: 118-40.
 - 4- Lyons, J. (1977). *Semantics*. 2 Vols. Cambridge: Cambridge University Press.
 - 5- Russel, B. (1905). "On Denoting", *Mind* 14: 479-493.
 - 6- Saeed, J.I. (1997). *Semantics*. Oxford: Blackwell.
 - 7- Searl, J.R. (1969). *Speech Acts*. Cambridge: Cambridge University Press.
 - 8- Wittgenstein, L. (1953). *Philosophical Investigations*. Oxford: Blackwell & New York: Macmillan.
- 9- سجودی، فرزانه (1381). نشانه‌شناسی کاربردی، تهران: انتشارات قصه. (چاپ دوم 1383).
- 10- سجودی، فرزانه (1384). نشانه‌شناسی و ادبیات، تهران: انتشارات فرهنگ کاوش.
- 11- سجودی، فرزانه (زیر چاپ). "نشانه: از سوسور تا دریدا"، در امیرعلی نجومیان (گردآورنده)، مجموعه‌ی مقالات هم‌اندیشی دریدا، تهران: انتشارات فرهنگستان هنر.
- 12- صفوی، کورش (1383). درآمدی بر معنی‌شناسی، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی (چاپ نخست 1379).
- 13- هارلند، ریچارد (1380). ابرساخت‌گرایی: فلسفه‌ی ساخت‌گرایی و پس‌ساخت‌گرایی، ترجمه‌ی فرزانه سجودی، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی.

14- یاکوبسن، رومن (1380). "زبان‌شناسی و شعرشناسی" ترجمه‌ی
کوروش صفوی، در فرزان سجودی (گردآورنده)، ساختگرایی، پساساختگرایی و
مطالعات ادبی، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی.